

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
پیااده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مآخذ	ویرایش دوم
			تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی

مبحث اعتماد و حسن ظنّ به خدا و اهل بیت علیهم السلام (۱۷۷ ف ۲-۱۷۷ ف ۴)

قبل از اینکه وارد بحث کتاب مصباح شویم، نکته‌ای به ذهنم آمد که اشاره می‌کنم. ما معمولاً در هر بحثی که وارد شویم چند هفته‌ای بحث به زبان‌های گوناگون تکرار می‌شود، نباید تصوّر کرد که این تکرار نوعی وقت تلف کردن است. نباید بگوییم ما مسأله را فهمیدیم چرا دوباره و سه باره؟ اولاً؛ این سبکی است که در کتاب‌های آسمانی هم از آن تبعیت شده است. خود قرآن کریم را نگاه کنید، یک مطلب را به زبان‌ها و صورت‌های مختلف، بارها و بارها تکرار می‌کند. نباید تصوّر کرد که این تکرار لغو و وقت تلف کردن است. در کلام الهی لغو راه ندارد. برخی از آیات در قرآن بارها و بارها تکرار می‌شود. حتی در یک سوره مثل سوره‌ی الرحمن آیه‌ی «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَان»^۱ خیلی تکرار می‌شود. این تکرارها با عین لفظ و یا تکرار با الفاظ مختلف است. به این روش سخن گفتن تصریف می‌گویند؛ به زبان‌های مختلف مطلب را بازگو کردن و تکرار، به عمیق‌تر فهمیده شدن پیام آن مسأله و نفوذ کردن حقیقت به لایه‌های عمیق‌تر و راه یافتن به عمق جان انسان کمک می‌کند. اوّل انسان به مطلبی برخورد می‌کند به گوش و چشمش آشناست؛ مثلاً در نوشته‌ای می‌بیند که این آشنایی اولیه است. آشنایی اولیه گام نخستین است؛ اما الزاماً به این معنا نیست که فهم عمیق و درستی از این مطلب هم به دست آمده باشد؛ لذا باید تأمل و تکرار کرد، مراجعه‌ی مکرر کرد تا به فهم درست و عمیق دست پیدا کرد. حالا این فهم را پیدا کردم که این مطلب چه می‌خواهد بگوید، باز این قدم نهایی نیست، باید به درستی این مطلب پی برد. عقل انسان باید نسبت به درستی این مطلب که حالا تصوّر روشنی از آن

^۱ سوره‌ی الرحمن، آیه‌ی ۱۳.

دارد، اما معلوم نیست تصدیق عقلی استواری هم نسبت به آن مسأله دارد یا نه، متقاعد شود. حالا باید عقلم با مراجعه‌ی مکرر قانع شود که مطلبی که فهمیدم، مطلب درستی است. باز این هم پایان راه نیست. مراجعه‌های بعدی و تکرار مسأله سبب می‌شود امری را که عقل تصدیق کرده به تدریج به دل راه پیدا کند و بعد از متقاعد شدن عقل، دل به آن معتقد شود و ایمان پدید بیاید و نوعی پیوند قلبی با آن حقیقت برقرار شود. ایمان هم مراتب متعددی دارد. بنا به برخی از روایات، ایمان ده مرتبه دارد که تازه هر مرتبه‌ای از مراتب دهگانه آن هم شاید به صدها جزء کوچک قابل تقسیم باشد. از اشاراتی که در برخی از روایات هست این‌طوری می‌شود دریافت کرد. راه یافتن به ایمان هم به معنای تمام شدن نیست، باید به مراتب بلندتر ایمان راه پیدا کرد. تا جایی که این حالت ثابت روح و جان انسان شود؛ یعنی انسان بعد از مقام ایمان به مقام اطمینان راه پیدا کند؛ به ثبات ایمان راه پیدا کند؛ ایمانی که دیگر متزلزل نیست؛ ایمانی که بعضی وقت‌ها حاضر و بعضی وقت‌ها غایب نیست؛ بلکه ایمان دائماً حاضر در قلب انسان است. این هم پایان راه نیست. باز هم مراجعه و تکرار لازم است. تکرارها و مراجعات بعدی انسان را به یقین رهنمون می‌شود و یقین هم با مراتب خودش علم‌الیقین، عین‌الیقین و حق‌الیقین، تا انسان به دیده‌ی دل بتواند آن حقیقت را ببیند. بعد از اینکه دل باور کرد بتواند آن حقیقت را مشاهده کند و به شهود قلبی راه پیدا کند، گفت:

گو شم شنید قصه‌ی ایمان و مست شد کو قسم چشم؟ دیدن ایمانم آرزوست

اینکه بتواند آن حقیقت را ببیند، به عین‌الیقین و شهود برسد. این هم پایان راه نیست. باز هم باید تکرار کرد. باز هم باید مراجعه مکرر کرد، تا ان‌شاءالله به قلّه‌ی یقین که حق‌الیقین است راه یافت؛ یعنی خود انسان، مصداق آن حقیقت شود که این مقام حق‌الیقین است. بنابراین تا رسیدن به حق‌الیقین بارها و بارها باید یک مطلب برای انسان تکرار شود. شما در عبادات می‌بینید که تکرار هست. نماز را در هر شبانه روز بارها می‌خوانید. در خود نماز، بعضی اذکار، اوراد و اعمال بارها تکرار می‌شود. رکوع‌ها، سجده‌ها، قیام‌ها، قعودها و اذکار تکرار می‌شود. این تکرار هدفی را که اشاره کردیم، به زبان‌های مختلف دنبال می‌کند؛ چون حقیقت، یک چیز بیشتر نیست. به موجب روایتی که نقل

شده: «الْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثْرَهَا أَجَاهِلُونَ»^۲ علم یک نکته است و بیشتر نیست، جاهلان آن را تکثیر و زیاد کردند. در واقع حقیقت یک نکته بیشتر نیست و باید به آن رسید؛ منتهی همه‌ی این تکرارها برای رسیدن به آن یک نکته است.

دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیمم کن اگر تو را دسترس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو در خانه اگر کس است یک حرف بس است

باید به آن یک حرف راه پیدا کرد و آن هم الف بود.

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

بنابراین حقیقتی که باید به آن رسید یک چیز بیشتر نیست. همه‌ی اینها هم بازگو کردن به زبان‌های مختلف است، برای اینکه انسان به همان یک نکته راه پیدا کند؛ لذا گمان نکنیم این تکرارها هدر دادن زمان است؛ چون بعضی‌ها فقط تشنه‌ی یادگرفتن اصطلاحات و الفاظ هستند و هر جلسه چند اصطلاح، لفظ و قاعده‌ی جدید یاد می‌گیرند و ارضا و خوشحال می‌شوند و فکر می‌کنند که رشد می‌کنند؛ اما آن فقط رشد ذهنیات انسان است؛ انباشته شدن ذهن از اصطلاحات و اطلاعات است؛ ولی چیزی که ما دنبال آن هستیم یعنی حقیقت معرفت، حسابش چیز دیگری است. آن جز یک نکته نیست، کلمه‌ی واحده است. در واقع لاله‌الاله‌الله همان کلمه است که فرمود: «مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ؛ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا»^۳ از کلمه‌ی طیبه و حقیقت توحید، شاخه‌ها و فروع بسیار زیادی متفرع می‌شود؛ ولی اصل همان رسیدن به حقیقت توحید است. بنابراین این تکرارها بیهوده نیست، مفید است. کسی که می‌خواهد دائم اصطلاحات بیشتری را برای انباشتن در ذهن به دست بیاورد، این تکرارها برای او وقت تلف کردن است؛ اما کسی که می‌خواهد حقیقت به

^۲ ابن ابی جمهور، عوالی اللئالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة، ج ۴، ص ۱۲۹ و جزائری، کشف الأسرار فی شرح الإستبصار، ج ۱، ص

۴۷۴.

^۳ سوره‌ی ابراهیم، آیه‌های ۲۴ و ۲۵.

لایه‌های عمیق‌تر وجودش راه پیدا کند، این تکرارها مفید و ضروری است. تلقین، تکرار مکرر یک حقیقت به خویشتن برای راه یافتن به یقین است. انبیا هم آمدند همین کار را بکنند. نیامدند اطلاعات و معلومات جدید به ما یاد بدهند. انبیا آمدند دانسته‌های ما را برای ما یادآوری کنند، فرمود: **«أَنَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ»** ای پیغمبر! منحصرأ کار تو به یادآوردن است. به یادآوردن یعنی چیزی که انسان می‌داند و از خاطر برده است و حالا باید به یادش بیفتد. پیغمبر تذکر می‌دهد، یادآوری و تکرار می‌کند. این یادآوری‌ها حقیقت را در وجود انسان شفاف‌تر می‌کند. حقیقتی که در فطرت همه‌ی انسان‌ها هست و به فراموشی سپرده شده و در زیر لایه‌های عمیق غفلت دفن شده است. انبیا این دفینه و گنجینه را بیرون می‌کشند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: **«فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَ وَاتَرَا إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ»** خدا پیغمبران را مبعوث کرد و پی‌درپی فرستاد **«لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ»** تا میثاق فطرتشان را ادا کنند. از آنها بطلبند میثاقی که در درون با خدای خود دارید را ادا کنید. **«وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ»** و نعمت فراموش شده را به آنها تذکر دهند، یادآوری کنند و به یاد آنها بیاورند **«وَ يُبَيِّرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»**^۴ و دفینه‌های عقل و ادراک را که در اعماق وجودشان دفن شده را بیرون بکشند و استخراج کنند. بنابراین تکرار ضروری است. انبیا هم آمده‌اند دائم تذکر دهند و بازگو کنند تا بلکه ما درک روشن‌تر، ایمان ثابت‌تر و یقین کامل‌تری نسبت به این حقایق پیدا کنیم. این اشاره‌ای بود در ابتدای عرایض؛ چون فکر کردم ممکن است به ذهن بیاید، از بعضی از بحث‌هایی که مفصل است و به زبان‌های مختلف تکرار می‌شود زودتر رد شویم؛ ولی نه این تأملات سازندگی دارد.

❁ عمل خیری که خداوند توفیق انجامش را به تو داد، در قبول شدنش شک نکن. اگر خدا نمی‌خواست قبول کند، توفیق انجامش را نمی‌داد. کارهایت را باید خودت قبول کنی و تا خودت قبول نکنی، مقبول واقع نمی‌شود. (۱۲:۱۲)

^۴. سوره‌ی غاشیة، آیه‌ی ۲۱.

^۵. شریف‌الرّضی، نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱.

این نکته‌ی بسیار قشنگی است. بعضی وقت‌ها عرفان ما گل می‌کند و شروع می‌کنیم به شکاکانه برخورد کردن با اعمال و عبادات خودمان. نماز می‌خوانیم، می‌گوییم نمی‌دانم قبول شد. توبه می‌کنیم، می‌گوییم نمی‌دانم توبه‌ی من قبول شد یا نشد. در اعمال و عباداتمان شک داریم. مقبول واقع شدن اعمال و عبادات؛ یعنی مؤثر واقع شدن آن اعمال و عبادات. هر عبادت و عملی که در دین مقرر شده به‌خاطر یک سازندگی خاصی است که آن عمل روی انسان دارد. وقتی آن سازندگی محقق می‌شود، تأثیر مثبت در فرد انجام دهنده ایجاد می‌شود و می‌گویند این عمل مقبول واقع شد. چه می‌خواهیم بگوییم؟ می‌خواهیم بگوییم تا وقتی شما با تردید و شک به عملتان نگاه می‌کنید، مقبول واقع نمی‌شود؛ یعنی آن اثر را نمی‌بخشد؛ به آن رشد و سازندگی نمی‌رسید. با اعمال با سوءظن برخورد نکن، چرا؟ چون سوءظن نسبت به عمل خودت، به نحوی به سوءظن نسبت به خدا برمی‌گردد، چرا؟ چون یقیناً هیچ عملی قابل انجام نیست، مگر به اذن‌الله، مگر اینکه خدا امکان عملی شدن آن را بدهد. اگر قرار بود خدای متعال عمل تو را قبول نکند توفیق انجام عمل را نصیب نمی‌کرد. نقل شده امام کاظم علیه السلام در دوران جوانی در مسجدالحرام بودند. ظاهراً ایام حج هم بود. عده‌ای از زهاد و صوفیه‌ی همان عصر برای حج آمده بودند. طوافشان را کرده بودند و گوشه‌ی مسجدالحرام دور هم جمع شده بودند و با هم حرف می‌زدند. یکی می‌گفت: عجب خوب موقعی رسیدیم. یکی گفت عجب هوا خوب بود و موقع طواف اذیت نشدیم! یکی می‌گفت عجب مطاف خلوت بود توانستیم طوافمان را انجام بدهیم! هرکس یکی از جنبه‌های مثبتی که در این عبادت نصیبشان شده بود را بیان کرد. آخر کسی گفت: همه‌ی این حرف‌ها درست؛ ولی به شرط اینکه اعمال ما مقبول واقع شود. طواف را انجام دادیم، مورد قبول درگاه الهی قرار بگیرد و روی این شک گذاشت. امام کاظم علیه السلام جوان بودند و داشتند عبور می‌کردند، متوجه گفتگوی اینها شدند و جمله‌ی آخری را شنیدند. حضرت روی خود را به‌سمت جمع برگرداندند و فرمودند: اگر خدا نمی‌خواست قبول کند توفیق آمدن و انجام این طواف را به شما نمی‌داد. این چه سوءظنی است که شما به خدا دارید؟ بگویید خدا ما را از شهر و کشور خودمان در چنین ساعتی اینجا آورده، امکان هم داده که چنین طوافی را قشنگ انجام بدهیم، بعد می‌خواهد

قبول نکند؟ این سوءظن و بدبینی نسبت به خداست. به خدا خوش گمان باشید. عبادتی را که توفیق داد انجام بدهید، خدا توفیق داد، اگر نمی خواست از این عبادت بهره ببرید، شما را به انجام این عبادت موفق نمی کرد، نه اینکه موقت بکند بعد هم خاصیتش را در تو نگذارد. شک تو مانع این خاصیت است. این شک را کنار بگذار. یقین کن که خدا قبول کرد. توبه کردی یقین کن که خدا قبول کرد. چطور ممکن است خدا از این طرف بگوید توبه کنید من توبه را قبول می کنم، بعد تو توبه کردی و شک می کنی و می گویی نمی دانم خدا توبه ام را قبول کرد یا نه؟ این چه سوءظنی است که نسبت به خدا داری؟ این از گناهی که برایش توبه کردی بزرگتر است. این سوءظن به خداست؛ «**أكبر الكبائر سوء الظن بالله**»^۶ بزرگترین گناه سوءظن به خداست. چه بدگمانی به خدا دارید؟ مگر خدا به تو احتیاج داشت؟ مگر از تو ترسیده بود که بگوید توبه کنید، قبول می کنم و حالا توبه کردی، او قبول نکرد. مگر خدا وعده‌ی خلاف می دهد؟ هرگز خدا وعده‌ی خلاف نمی دهد و از وعده‌ی خود تخلف نمی کند. در قرآن روی این قضیه چندبار تأکید کرده است: «**لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ**»^۷ هرگز وعده‌ی خودش را خلاف نمی کند. این چه سوءظنی است تو داری؟! که می گویی من توبه کردم؛ اما نمی دانم توبه ام قبول شد یا نه؟ همین شکی که تو داری که قبول شد، گناهِش بزرگتر از گناهی است که به خاطر آن گناه توبه کردی. حالا خلاف و معصیتی کرده بودی و توبه کردی. گناه شک تو بزرگتر از آن است، و گاهی این شک این قدر قوی می شود که به یأس منتهی می شود و یأس ویژگی کافران است. «**لا تَیَأسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا یَیَأسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ**»^۸ سوءظن و یأس چیزهایی بسیار خطرناکی است. حسن ظن به خدا داشته باش. اگر خدا نمی خواست قبول کند، توفیق انجامش را نمی داد. پس اگر می خواهی اعمالت قبول شود باید اول خودت قبولش کنی. وقتی خودت قبول کردی آن وقت مقبول واقع می شود، خدا هم می پذیرد؛ یعنی خدا اثر را برای رشد تو در آن عمل می گذارد.

^۶. پاینده، نهج الفصاحة، ص ۲۳۶.

^۷. سوره‌ی حج، آیه‌ی ۴۷.

^۸. سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۸۷..

🌸 عبادات و طاعات خود را اگر کار خدا بدانی («ما أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»^۹ آنچه حسنه به

تو برسد، از جانب خداست)، دیگر در مقبول بودن آن شک نمی‌کنی. (۴۰:۱۸)

نمازی که تو خواندی کار خوبی بود یا کار بدی؟ روزه‌ای که گرفتی کار خوبی بود یا کار بدی؟ اگر بگویی کار بدی بود، حرف بی‌ربطی زدی. اگر بگویی نماز خواندن، روزه گرفتن، ذکر خدا گفتن، قرآن تلاوت کردن کار خوبی است، این کار خوب برای کیست؟ فرمود: «ما أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ» هر حسنه‌ای به تو می‌رسد از جانب خداست. نمازی که خدا روزیت کرده از جانب خداست، می‌توانی روی این نماز شک بگذاری و بگویی مقبول نیست؟ اگر مال خودت بود در مقبول بودنش شک می‌کردی؛ اما عمل خداست. خدا این عمل را روزی تو کرده است. اصلاً مال تو نیست، هدیه‌ی خدا به تو بود. دو رکعت نمازی که توانستی بخوانی، عطای خدا بود که نصیب تو شد. روزه‌ای که توانستی بگیری، عطای خدا بود، روی عطای خدا می‌خواهی شک بگذاری؟ العیاذبالله سوءظن داشته باشی به خدا؟ پس هر عمل صالحی انجام می‌دهی این را کار خدا بدان، کار خودت ندان. فرمود: «ما أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ ما أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» اگر کار بدی مرتکب شدی آن را به خودت نسبت بده؛ اما کار خوب، عبادات و طاعات را به خودت نسبت نده و وقتی به خدا نسبت دادی چیزی که مال خداست معیوب و مردود نیست. چیزی که مال خداست، مقبول، کامل و زیباست. عملت را به خدا نسبت بده. یک حسنش این است که در مقبول واقع شدنش شک نمی‌کنی و حسن دیگرش این است که دچار غرور و عجب نمی‌شوی. چون اگر انسان عمل را هنر خودش بداند و به خودش نسبت دهد چه بسا دچار نوعی غرور، عجب و خودپسندی شود که بله من این همه عبادت دارم. وقتی این عبادت‌ها را مال خودت ندانستی، مال خدا دانستی، در دستگاه خدا خودت را دست خالی می‌بینی، برای چه غرور پیدا کنی؟ به‌خاطر دست خالی که انسان غرور پیدا نمی‌کند. اگر چیزی در کاسه‌ی من بود ممکن بود به‌خاطرش مغرور شوم؛ ولی وقتی کاسه‌ام خالی خالی است و هیچی آن مال من نیست؛ برای چه مغرور شوم؟

^۹ سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۹.

همه‌اش مال خداست. بنابه نقل امیرالمؤمنین علیه السلام روی کفن یا خاک قبر سلمان فارسی یک دوبیتی نوشتند و از زبان سلمان بیان کردند که: «وَقَدْتُ عَلَى الْكَرِيمِ بَغِيرَ زَادٍ» من بر خدای کریم مهمان شدم، بدون هیچ گونه زاد و راحله‌ای. «مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ»^۱ نه حسنه، نه عمل خیر و نه قلب سلیمی دارم. در بین اصحاب رسول‌الله چه کسی بیش از سلمان، حسنه دارد؟ چه کسی قلبی سالم‌تر از سلمان دارد؟ اما امیرالمؤمنین علیه السلام که دروغ نمی‌گوید؛ یعنی می‌گوید این حسنات مال من نبود، مال خدا بود، خدا روزی کرد، خدا به دست من این اعمال را جاری کرد. مال من نیست. هنر من نبود که من به پای خودم بنویسم. این قلب سلیم مال من نبود، عطای خدا بود. به من چه ربطی دارد؟ من به خودی خود دست خالی پیش خدا می‌روم. آنها مال خود خدا بود، ربطی به من نداشت؛ یعنی وقتی انسان عمل صالحش را عمل خدا بداند، غرور و عُجب سراغش نمی‌آید. پس دو حسن پیدا کرد. اول؛ عُجب و غرور دامنگیر فرد نمی‌شود. اگر یک تنه عبادت همه‌ی جن و انس را انجام دهد، غرور او را نمی‌گیرد. احساس خود بزرگ‌بینی به او دست نمی‌دهد و دوم؛ در قبول شدن اعمالش شک هم نمی‌کند. چون اگر عمل مال من بود معیوب بود. حالا که مال خداست نمی‌توانم بگویم العیاذبالله چیزی که مال خداست، ناقص و معیوب است. عبادات و طاعات خود را اگر کار خدا بدانی دیگر در مقبول شدن آن شک نمی‌کنی. لذا نماز که می‌خوانید بعد از نماز سر به سجده‌ی شکر می‌گذارید و لااقل سه بار شکرالله یا صد بار شکرالله، شکرالله، شکرالله می‌گویید. انسان از چه چیز تشکر می‌کند؟ از چیز خوبی که کسی به فرد داده است. پس این نماز مال خدا بود، خدا این نماز را به من داد، مال من نبود، از خدا به خاطر چیزی که به من داد تشکر می‌کنم. چیزی که خدا می‌دهد، معیوب و ناقص نیست. فرد در اعمالش شک نمی‌کند. دو رکعت نماز که خواند، مطمئن است که مقبول واقع شده است. این دو تا عبارت برای دوستانی که در راه عبادات و طاعات قدم برمی‌دارند خیلی لازم است که نکند خدای نکرده فرد زحمت‌ها را بکشد و خود را خسته کند، آخر هم با این شک‌ها جلوی اثربخشی اعمال را روی خودش بگیرد و سد کند.

^۱. خوئی، منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۶۳.

❁ یکی از اسماء خداوند "مؤمن" است. خدای مهربان خودش به خودش ایمان دارد، شما هم به خودت ایمان بیاور تا اقللاً دو رکعت نماز که می‌خوانی، بدانی راست گفته‌ای و در صحت و قبولی آن شک نکنی. (۲۴:۲۷)

یکی از اسماء الله مؤمن است. خدا به چه مؤمن است؟ خودش به خودش و کارهای خودش ایمان دارد. «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»^{۱۱} اگر خدا به خودش ایمان دارد تو هم به خودت ایمان بیاور، به خودت مؤمن شو، تا اقللاً دو رکعت نماز که می‌خوانی بدانی که راست گفته‌ای و در صحت و قبول آن شک نکنی. دائم نگو اگر خدا قبول کند، مطمئن باش که خدا قبول کرده است. اگر خدا نمی‌خواست قبول کند، توفیق انجامش را نمی‌داد. در مقبول واقع شدنش شک نکن. این ایمان را به خودت پیدا کن. دائم نگو اگر آدم راست بگوید. این اگر آدم راست بگوید گاهی اوقات توهین آمیز است. هم توهین به خود شخص و هم توهین به دیگران است. وقتی لا اله الا الله می‌گویی راست می‌گویی. آن حقیقت وجود دارد. تو هم داری این حقیقت را ابراز می‌کنی. از خودت قبول کن که راست می‌گویی. به خودت ایمان بیاور، شک نکن تا به ثمره‌اش دست پیدا کنی.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^{۱۱}. مجلسی، بحار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.